



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور، بخش چهارم

تیترا

«مخصوص بودن یعقوب علیه‌السلام به چشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیره از این هردو»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید

خاص او بد آن، به اخوان کی رسید؟

آن زندگی‌ای که یعقوب در رخ یوسف می‌دید، تنها مخصوص خودش بود. برادران یوسف که دچار قیاس و حسادت بوده و من‌ذهنی داشتند، چگونه می‌توانستند نیروی زندگی را در یوسف حس کنند؟

نکته: حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما درون خود زندگی را می‌بینیم یا مردگی را؟ آیا خواندن این ابیات که از انسانی زنده به حضور سروده شده، ما را به زندگی زنده می‌کند یا آن‌ها را فقط مانند امانت نزد خود نگه می‌داریم و تأثیری روی ما نمی‌گذارد؟

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ.»

«یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید، یوسف را مکشید؛ در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی او را

برگیرد.»



[ما به عنوان من ذهنی و در نقش برادران یوسف وقتی کودکی به صورت یوسف پا به جهان می گذارد، او را از جنس زندگی نمی بینیم و به او درد می دهیم. به عنوان پدر و مادر او را در فضای مسموم درد و شکایت پرورش می دهیم. در این صورت است که او را در چاه ذهن زندانی می کنیم. اما اگر فضا را باز کرده و در خانواده عشق را برقرار کنیم، درون او زندگی را خواهیم دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۱

این ز عشقش خویش در چه می کند

و آن به کین از بهر او چه می کند

یعقوب از عشق و فراق یوسف به کلبه احزان رفت و گویی در چاه غم و غصه خود را زندانی کرد. اما برادران یوسف از روی کینه و حسادت برای او چاه کردند.

نکته ۱: آدمی وقتی نور زندگی به او نتابد و مرکزش عدم نباشد، دچار غصه می شود. از این رو باید همیشه به دنبال «یوسفیت» و یا زندگی در خود باشد تا دچار غم و غصه نشود.

نکته ۲: ما نیز به عنوان برادران یوسف وقتی در من ذهنی گرفتار هستیم، با انسان های دیگر به دشمنی می پردازیم و برای هم چاه می کنیم. وقتی یک کودک به صورت یوسف پا به این جهان می گذارد، او را به چاه همانندگی و درد می اندازیم. ولی اگر زندگی را در خود و دیگران شناسایی کنیم، به جای مانع تراشی به هم کمک می کنیم.

نکته ۳: «یعقوب» در این ابیات نماد انسان مجهز به طلب است که نمی خواهد ذهنش را به مرکزش بیاورد. اما «اخوان» تمثیلی از همه مردم همانند است که به یکدیگر ضرر می زنند. تحمل دیدن یوسفیت را در انسان های دیگر ندارند و اگر ببینند کسی می خواهد به زندگی زنده شود، جلوی او را می گیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۲

سفره او پیش این از نان تهی ست

پیش یعقوب است پُر، کاو مشتھی ست

*مشتھی: باشتهها، آن که چیزی را می خواهد و آن را آرزو می کند.

برادران یوسف که از زیبایی خداوندی چیزی نمی فهمیدند، سفره وجود یوسف را خالی از غذای معنوی می دانستند. اما یعقوب که اشتهای خوردنِ غذای معنوی را داشت، وجود یوسف که نماد خدا و زندگی ست را پر از زندگی، صنع و شادی بی سبب می دید.

نکته: ما نیز مانند برادران یوسف سفره خداوند را از نان تهی می بینیم و چیزی برای خوردن نمی یابیم. بنابراین به سمت غذاهای من ذهنی که شامل همانیدگی، درد، حسادت، خشم و ترس است تمایل داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۳

روی ناشسته، نبیند روی حور

لاصلوهَ گفتِ اِلاَ بِالطَّهُّورِ

کسی که وجودش را از همانیدگی ها نشسته و پاک نکرده است، نمی تواند روی تجلیات غیبی و شادی بی سبب را ببیند و از امنیت، خرد و قدرت زندگی بهره مند شود. چنان که حضرت رسول فرمودند نماز جز با طهارت مورد قبول نیست.

حدیث

«لا يَقْبَلُ اللهُ صَلَوةً بِغَيْرِ طَهُّورٍ.»

«خداوند، نماز را جز به طهارت نپذیرد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۴

عشق باشد لوت و پوتِ جان‌ها

جوع از این روی است قوتِ جان‌ها

*لوت و پوت: خوراک، غذا

*جوع: گرسنگی

عشق به خدا، آرزوی وحدت با زندگی و بهره‌مند شدن از تجلیات غیبی غذای جان‌های پاک است. از این رو گرسنه بودن نسبت به خدا و طلب روی یوسف را داشتن، برای جان‌های پاک مانند غذایی ست که روح آن‌ها را تغذیه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۵

جوعِ یوسف بود آن یعقوب را

بویِ نانش می‌رسید از دور جا

*جوع: گرسنگی

یعقوب نیز که نسبت به یوسف گرسنگی داشت و در طلب او بود، پس بوی نان یا همان غذای جانش از دوردست‌ها به او می‌رسید.

نکته: با این بیت در خودمان بازیابی کنیم، آیا طلب دیدن «یوسفیت» و روی زندگی در ما وجود دارد یا به همین من ذهنی دل خوشیم و برایمان کافی ست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور

لا صَلَوَةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

*صدرِ صدور: بزرگِ بزرگان

ای انسان، از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی، کامل و تمام نیست و تا از همانیدگی‌ها پاک نشده باشی، مورد قبول واقع نخواهد شد.

حدیث

« لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »

« نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶

آن که بستد پیرهن را، می‌شتافت

بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت

آن کسی که پیراهن را از یوسف گرفت و با شتاب به سوی یعقوب می‌آمد، نمی‌توانست بویی را که یعقوب از آن پیراهن احساس می‌کرد استشمام کند.

نکته: اگر ما به دنبال یوسفیتِ خود باشیم، بالاخره بوی زندگی را حس خواهیم کرد. ممکن است بوی زندگی از راه‌های متفاوتی به ما برسد، مثلاً متوجه شویم شعر مولانا را دیگر با ذهن نمی‌خوانیم، بلکه عمیقاً پیغامش را دریافت می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۷

وآن که صد فرسنگ زآن سو بود او

چون که بُد یعقوب، می بویید بو

اما آن کسی که فرسنگ‌ها از یوسف دور بود، بوی یوسف را استشمام می کرد، زیرا او یعقوب بود که بسیار طلب یوسف را داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب

حافظ علم است آن کس، نی حبیب

*حبیب: دوست

چه بسا عالمی که واقعاً از علومی که در ذهن خود انباشته است هیچ بهره و ذوق معنوی نبرده و وجودش به معنا زنده نشده است. چنین کسی فقط حافظ علم است، آن را به درستی به کار نمی برد و دوستدار علم نیست.

نکته ۱: اگر ما این لحظه علمی را که از جانب خداوند دریافت می کنیم، به صورت ذهنی حفظ نکنیم و با الگوهای که از طریق دانش ذهنی دریافت می کنیم هم هویت نشویم، می توانیم عملاً آن را در زندگی به کار ببریم و پیغام زندگی را دریافت کنیم.

نکته ۲: کسی که دوستدار علمی باشد که از جانب زندگی می آید و از خرد کل استفاده کند، می فهمد که این زندگی آفل مدام در حال تغییر است و توهمی بیش نیست، پس دیگر به الگوهای جامد همانیدگی نمی چسبد و از آن‌ها زندگی نمی خواهد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

حرف قرآن را ضَریران، معدن اند

خر نبینند و به پالان برزنند

*ضریر: نابینا، کور

کوردلانی که از معنای قرآن هیچ نمی‌فهمند و فقط آن را حفظ کرده‌اند، معدن کلمات قرآنی هستند، ولی هیچ‌کدام از درس‌های قرآن را در زندگی به کار نمی‌برند. آن‌ها مانند کسانی هستند که خر را نمی‌بینند و در نتیجه به پالان خر می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

گرچه مقصود از کتاب، آن فن بُود

گر تُوَاشِ بَالِشِ کُنِی، هم می‌شود

گرچه هدف و کاربرد اصلی کتاب این است که فن و دانشی را تعلیم دهد، اما تو اگر بخواهی، می‌توانی از آن به جای بالش هم استفاده کنی. به بیان دیگر می‌توانی با دانشی که از کتاب دریافت کردی همانیده شده و به جای زنده شدن به زندگی به خواب ذهن فروری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۹

مستمع از وی همی‌یابد مشام

گرچه باشد مستمع از جنسِ عام



هرچند شنونده از جنس آدم عامی بوده و سواد کافی نداشته باشد، می تواند از سخنان این عالم بی عمل و فاقد معرفت بوی حقیقت و زندگی را احساس کند و با عمل کردن به آن ها زندگی اش را تغییر دهد؛ اما خود او از علومش بی بهره است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۰

ز آن که پیراهان به دستش عاریه ست

چون به دست آن نخاسی، جاریه ست

*عاریه: قرضی

*نخاس: برده فروش، دلال ستوران و چهارپایان

*جاریه: کنیز

زیرا پیراهن علم و معرفت در دست عالم بی عمل جنبه عاریتی دارد، همانند پیراهن یوسف یا زندگی که در دست برادرانش، یعنی من های ذهنی به صورت امانت بود و همچنین مانند کنیز که موقتاً در اختیار برده فروش است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۱

جاریه پیش نخاسی سرسری ست

در کف او از برای مشتری ست

*نخاس: برده فروش، دلال ستوران و چهارپایان

*سرسری: بی معنی و بی فایده



برای مثال کنیز در دست برده فروش موقتی بوده و متعلق به او نیست، بلکه برای فروش به مشتری در دست او قرار دارد.

نکته: باید از خود سؤال کنیم، آیا دانش مولانا را می‌خوانیم که تبدیل بشویم یا می‌خواهیم آن را به دیگران بفروشیم؟ آیا زندگی پیش ما عاریه و قرضی است؟ آیا این لحظه به یوسفمان، زندگی مان، توجه داریم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بیاید به کوی تو، صنما، جز به بوی تو

سبب جست‌وجوی تو چه بود؟ گلفشان تو

خداوندا، ای معشوق من، هیچ انسانی با سبب‌سازی ذهن و جز به وسیله بوی تو نمی‌تواند به کوی تو راه بیابد. سبب آن که من تو را جست‌وجو می‌کنم چیست؟ گلفشانی تو در فضای گشوده‌شده درونم که مرتب می‌خواهی من بوی یوسف و بوی زندگی را استشمام کنم، نه بوی ذهن همانیده را.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۲

قسمت حق است روزی دادنی

هر یکی را سوی دیگر راه نی

قسمت حق روزی دادن است، یعنی خداوند روزی را میان انسان‌ها تقسیم می‌کند. او هر کسی را بر کاری نهاده است و روزی هیچ‌کس به سوی دیگری راه ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۳

یک خیال نیک، باغ آن شده

یک خیال زشت، راه این زده

یک خیال زیبا و خوب، برای کسی که با فضاگشایی و مرکز عدم می‌اندیشد، همچون باغی باصفاست که او را به زندگی وصل می‌کند. و یک خیال زشت و منفور، راهزن و جهنم کسی است که هر لحظه ذهنش را به مرکزش می‌آورد و برحسب همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی می‌اندیشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۴

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت

وز خیالی دوزخ و جای گداخت

کسی که از یک خیال باغ می‌سازد و از خیالی دیگر دوزخ و جای گداختن، فقط خداوند است. به بیانی انسان بهشت و جهنم را با اندیشه خود برای خود می‌سازد.

[بنابراین اگر ما فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم، زندگی مضایقه نمی‌کند. در واقع این ما هستیم که با آوردن ذهن به مرکزمان، فضا را می‌بندیم و به یوسف و اصل خود توجه نمی‌کنیم.]

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۲

«... نَحْنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...»

«... حال آن که ما روزی آن‌ها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم می‌کنیم...»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۵

پس که داند راه گلشن‌های او؟

پس که داند جای گلخن‌های او؟

*گلخن: تون و آتش‌خانهٔ حمام

پس چه کسی راه گلزارهای خدا را می‌داند؟ و چه کسی راه آتش‌خانهٔ حمام و جهنم او را می‌شناسد؟

[فقط کسی که با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند، می‌تواند راه گلشن خدا، بهشتِ فضای یکتایی را از راه گلخن

خدا، یعنی جهنمِ من ذهنی تشخیص دهد؛ زیرا اگر کسی همانیده باشد و فضا را ببندد، متوجه نمی‌شود که خیالاتش از

کدام فضا برمی‌خیزند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۶

دیده‌بانِ دل نبیند در مجال

کز کدامین رُکنِ جان آید خیال

*مجال: میدان، محلّ تاخت و تاز

اگر کسی دل ذهنی داشته باشد و برحسب همانیدگی‌ها ببیند، دیده‌بانِ دل در میدان زندگی نمی‌تواند تشخیص دهد که

خیالات و اندیشه‌های بد از کدام جنبهٔ روح پدید می‌آید و موجب بدحالی و پریشانی او می‌شود.

نکته: ما دو نوع دیده‌بانِ دل داریم: وقتی فضا را باز می‌کنیم، دیده‌بانِ ما فضای گشوده‌شده و خداوند است، و وقتی فضا

را می‌بندیم، دیده‌بانِ ما من‌ذهنی‌ست که نمی‌تواند تشخیص دهد خیال این لحظه از کدام طرف می‌آید و از کدام فضا

سرچشمه می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۷

گر بدیدی مطلعش را، ز احتیال

بند کردی راه هر ناخوش خیال

*احتیال: حيله کردن

اگر دیده‌بانِ دل از طریق مرکز جسمی و فکر کردن برحسب همانیدگی، می‌توانست محل طلوع و سرچشمه خیالاتِ باطل را ببیند، در این صورت با چاره‌اندیشی راه هر خیال ناخوش را می‌بست. به بیانی اگر ما به عنوان من ذهنی می‌توانستیم ببینیم که این خیالاتِ ناخوش از کدام طرف می‌آید، جلو آن‌ها را می‌گرفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۸

کی رسد جاسوس را آنجا قدم

که بود مرصاد و دربندِ عدم؟

*مرصاد: راه گشاد و فراخ، کمین‌گاه

*دربند: قلعه و حصار، راه پُرخطر

جاسوسِ من ذهنی کی ممکن است به فضای گشوده‌شده، جایی که تخت فرمانروایی خداوند و برج عدم یا زندگی است، قدم بگذارد؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹

دامنِ فضلش به کف کن کوروار

قبضِ اعمی این بُودِ ای شه‌ریار

*قبضِ اعمی: گرفتن کور

ای انسان، از آن جا که تو به عنوان من ذهنی از منشأ خیال و سرچشمه آن اطلاع نداری، پس فضا را باز کن و مانند نایب‌نایان دامنِ دانش و فضلِ زندگی و فضای گشوده شده را محکم بگیر و آن را رها نکن. چنگ زدن و گرفتن نایب‌نایان این است که دامن یکی از بینایان را بگیرند و هر جا که او رفت به دنبالش بروند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۰

دامن او، امر و فرمانِ وی است

نیکبختی که تُقی جانِ وی است

*تقی: تقوی

دامن خدا یا زندگی همان امر و فرمانِ اوست که از فضای گشوده شده می‌آید. پس خوشا به حال کسی که فضا را باز می‌کند و پرهیز به منزله جانِ اوست؛ یعنی براساس امر و فرمانِ زندگی، اجازه نمی‌دهد چیز ذهنی و آفل به مرکزش راه یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۱

آن یکی در مرغزار و جوی آب

و آن یکی پهلوی او اندر عذاب



یکی را می بینی که در چمنزار و جویباران به سر می برد، زیرا فضا را باز کرده و برحسب مرکز عدم فکریهای عالی تولید می کند، و یکی دیگر با این که در پهلوی اوست در رنج و عذاب غوطه ور است، چراکه هر لحظه ذهن را به مرکزش می آورد و منقبض می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۲

او عجب مانده که ذوق این ز چیست؟

و آن عجب مانده که این در حبس کیست؟

کسی که من ذهنی دارد و در دریای رنج و عذاب غوطه ور است، تعجب می کند از این که دیگری از چه چیزی لذت می برد و چرا شاد است؟ و کسی که فضا را باز کرده و ذوق زندگی را دارد نیز متعجب است از این که آن شخص در زندان چه کسی است؟ یعنی تعجب می کند از این که چرا او شاد نیست و چرا نمی تواند به خداوند زنده شود؟ نکته: از دید من ذهنی یک نفر فقط زمانی می تواند شاد باشد که یک همانندگی به دست آورده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۳

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه هاست

هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

کسی که فضا را باز کرده و در باغ و چمنزار فضای گشوده شده به سر می برد، در خطاب به آن که در درد و عذاب همانندگیها غوطه ور است می گوید: «آگاه باش، چرا این قدر خشک هستی؟ یعنی چرا از آب زندگی تر و تازه نیستی؟ درحالی که این همه چشمه آب حیات در فضای یکتایی روان است. آگاه باش، چرا این قدر رنگ چهره ات زرد شده و بیمار هستی؟ درحالی که اگر فضا را باز کنی، در این فضای گشوده شده، زندگی صدها نوع دوا به تو می دهد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۴

همنشینا هین در آ اندر چمن

گوید: ای جان، من نیارم آمدن

ای همنشین من! به هوش باش، فضا را باز کن و به باغ و چمنزار فضای یکتایی بیا تا شادی بی سبب را تجربه کنی. اما کسی که به الگوهای جامد ذهن چسبیده و مرتب همانندگی‌ها و دردها را به مرکزش می‌آورد، جواب می‌دهد: «ای جان من، عزیزم، من قادر به آمدن بدان سو نیستم.»

نکته ۱: هرکس که به صورت یعقوب در خودش زندگی و خدا را می‌بیند، باید فضا را باز کند و خودش را با هیچ‌کس مقایسه نکند.

نکته ۲: کسی که به علم خود عمل نمی‌کند و فقط آن را از طریق آموزش دادن به دیگران می‌فروشد و پول می‌گیرد، خودش چیزی از آن نمی‌فهمد، ولی کسی که به آموزش‌های آن شخص گوش جان می‌سپارد، آن را درمی‌یابد، چراکه او طلب دارد، تشنه است، جان را دیده و دنبال راهنمایی است، بنابراین زندگی‌اش را براساس آن دانش درست می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com